

بسم الله نور

با سلام خدمت استاد عزیزم و تمام باشندگان عاشق جهان هستی.

دیوان شمس غزل ۱۳۹۸ 

جمع تو دیدم پس از این هیچ پریشان نشوم
راه تو دیدم پس از این همره ایشان نشوم
ای که تو شاه چمنی سیرکن صد چو منی
چشم و دلم سیر کنی سخره این خوان نشوم
کعبه چو آمد سوی من جانب کعبه نروم
ماه من آمد به زمین قاصد کیوان نشوم
فریه و پر باد توام مست و خوش و شاد توام
بنده و آزاد توام بنده شیطان نشوم
شاه زمینی و زمان همچو خرد فاش و نهان
پیش تو ای جان و جهان جمله چرا جان نشوم
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸

الحمد لله رب العالمین

خدا را هزاران بار شکر و سپاس برای این غزل‌های نورانی، برای این هدایت‌گرها.

در این غزل جناب مولانا می‌فرماید: زمانی که در درون خودم شروع به مشاهده‌گری شدم، شروع به این کردم که روی خودم کار کنم، دیگر خبری از پریشانی و افسردگی نیست. یک راهی‌را، یک مسیری را به من نشون دادی، اصلاً هر کس می‌خواهد بیاد می‌خواهد نیاید، من مسیر را از جانب خودت دریافت کردم، جای دیگه نمی‌روم، چون دیده‌ام صدها، هزاران نفر را سیراب کردی. چشم و دل من را به جهان بیرون بستی. در درون خودم کعبه وجودم را دیدم. و کعبه‌ای بنا کردی و به دور آن می‌گردم.

کجا بروم؟ وقتی که مست وجود توام، مست راهنمایی‌های تو هستم، مست آیات نشانه‌های تو هستم دنبال کدام من ذهنی، کدام شیطان بروم؟ وقتی که می‌بینم از لحاظ مادی، از لحاظ معنوی، از لحاظ آرامش، از لحاظ هر جنبه‌ای نگاه می‌کنم، وقتی می‌بینم آبادکننده و سازنده بوده من کجا بروم؟ من اینجا هستم، مقصود من تبدیل شدن است، هدف من اول و آخر در این چند روزی که تو این جهان جسم هستم، هدف من تبدیل شدن است و از این راه جدا نمی‌شوم. و همانطور که آقای شهبازی می‌فرمایند: تمرکز را گذاشته‌ام روی خودم، از صفر شروع می‌کنم، در همه عشق را می‌بینم. احساس می‌کنم که از همه دارم یاد می‌گیرم، زندگی با دهان همه با من صحبت می‌کند. ایرادهای من را به من نشان می‌دهد. و وقتی که شناسایی می‌کنم حال بسیار خوبی دارم و به لطف خدا این عادت‌ها را می‌اندازم، همانطور که غیبت را انداختیم، همانطور که دروغ را انداختیم، همانطور که ترازو در درونمان برپاست، عدالت برپاست، همانطور که آینه روشن شدیم، همانطور که وصلیم و خودش دارد نشان می‌دهد. همانطور که حرفی بهمون بر نمی‌خورد، همون آدم‌هایی بودیم که هیچ کس نمی‌توانست هیچ حرفی به ما بزند. حالا که وصل شدیم، فهمیدیم:

بنده این ایم و این میرآب

بنده‌تر از من دل حیران من

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴

جز عشق او در دل مکن تدبیر بی‌حاصل مکن

اندر مکان منزل مکن لا کن مکان را ساعتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۱

خزان همانیدگی‌ها، بهار جاودان توست.

فاسیح باسَم ربِّک العظیم

اکرم از قزوین